

هلمشهری

صفحه آخر
دلا منال ز بیداد و جور یار که یار
نور انصیب همین کرد و این از آن دادست
حافظ

مهمشهری: www.hamshahronline.ir
سایت روزنامه: newspaper.hamshahronline.ir

دفتر مرکزی: تهران، خیابان ولیعصر (عج)، کوچه شهید سیدکمال فرینی، شماره ۱۴
کدپستی: ۴۵۹۵۶-۱۹۶۶۶ | تهران، صندوق پستی-۱۹۳۵۱۵۴۴۶
تلفن: ۰۲۱-۲۳۰۳۳۰۰ | فکس: ۰۲۱-۲۳۰۴۶۰۶۷

چاپ: همشهری
توزیع و اشتراک: موسسه نشرگستر امروز نیوز
تلفن: ۰۲۱-۶۱۹۳۳۰۰۰

پدیرش آگهی: ۴۳۳۲۱۰۰۰
تلفن: ۰۲۱-۴۳۳۲۱۰۰۰

صاحب امتیاز: مؤسسه همشهری
مدیر مسئول: عبدال... گنجی
سرپرست: دانیال معمار

حضرت امیر المؤمنین علی؛

کسی که نسبت به احکام الهی و دستورات دینی نادان و جاهل باشد مرده است هر چند زنده باشد.

آذان ظهر: ۱۳:۲۰ غروب آفتاب: ۱۹:۲۴
آذان مغرب: ۱۹:۴۲ نیمه شب شرعی: ۰۰:۲۰
آذان صبح: ۵:۱۵ طلوع آفتاب: ۶:۴۱

نخست وزیر اشتباهی انگلیس



گربنیویچ

نگاه
جواد نصرتی
روزنامه نگار

دنیای ورزش شاهد حضور همزمان برادران زیادی در تیم‌های مشترک بوده و همینطور خواهران زیادی، در همین کشور خودمان، برادران فوتونی زاده و بیانی و خواهران منصوریان در فوتبال و ووشو، مثال‌های بارز و فراموش نشدنی هستند. اما حضور همزمان خواهر و برادر در تیم‌های ملی یک رسته فوتبال چطور؟ یا حضور همزمان آنها در تیم‌های یک رسته از یک باشگاه؟ اینجاست که خانواده جیمز وارد می‌شوند. ریس جیمز، پسر این خانواده، فوتبالیست سرشناسی است که قبلاً برای تیم ملی انگلیس به میدان رفته است. اما اتفاق تازه در این خانواده این است که لارن، دیگر فرزند دختر خانواده جیمز هم به تازگی برای نخستین بار در تیم ملی بزرگسالان انگلیس بازی کرده است. به این ترتیب، آنها به نخستین خواهر و برادر در

تاریخ‌سازی خواهر و برادر فوتبالیست

دوران مدرن فوتبال تبدیل می‌شوند که همزمان در تیم ملی بزرگسالان کشورشان بازی می‌کنند. لارن قبل از این به اردوی تیم ملی دعوت شده بود اما به‌خاطر مصدومیت، بازی نکرده بود تا اینکه این هفته بالاخره برای نخستین بار لباس تیم ملی کشورش را پوشید. او البته نگاهی کاملاً حرفه‌ای به این اتفاق دارد و چندان ذوق زده نشده است؛ «باز اینطور به نظر نمی‌رسد که «وای چه اتفاق عجیبی افتاده» اما من اینطور به ماجرا نگاه نمی‌کنم. ما هر دو مسیبر خودمان را می‌رویم و سعی می‌کنیم از فوتبال لذت ببریم.» فوتبال در خانواده جیمز، موروثی است؛ نایجل، پدر آنها یک مربی معروف است که آکادمی خودش را دارد و جاش دیگر فرزند دیگر فرزند دختر خانواده جیمز بوده. ریس لارن فقط دو سال اختلاف دارد و از بچگی همیشه در حال بازی

اولین دوره نمایشگاه فرهنگ ایران زمین در کیش در حال برگزاری است. ■ عکس: شیدا پوریوسف

اول آخر



تقویم / سالروز

بابای مجید



هنوز هم اگر قصه‌های مجید از تلویزیون پخش شود، حتی اگر بارها هم این سریال را دیده باشیم، باز هم دلمان می‌خواهد بنشینیم یا ی تلویزیون و یا تلخی‌ها و شش‌رینی‌های زندگی مجید همراه شویم. جالب اینکه شخصیت مجید دورنمای واقعی‌ای از زندگی خود نویسنده است؛ مثلاً در کتاب «شما که غریبه نیستید» زندگینامه هوشنگ مرادی کرمانی، شخصیت هوشو، همان «مجید «قصه‌های مجید» است. همانطور که هوشو در کنار مادر بزرگ پریش زندگی می‌کند و برای او در درس درست می‌کند، مجید هم همین درس‌ها را برای بی‌بی دارد. خیالی‌های های هوشو هم به مجید شباهت دارد و دغدغه‌های

این دو به هم نزدیک است. هوشو شگفت‌گرادی کرمانی، همانطور که از نام خانواده‌ی او صرفاً کسوری است و کرمانی است، او در روستای سیسیرج به دنیا آمد و در کرمان به مدرسه رفت. از ۸ سالگی هم شروع به کار کرد. دوره متوسطه را در کرمان و تحصیلات عالی را در تهران گذراند. فعالیت‌های هنری‌اش را هم سال ۱۳۴۰ در کرمان شروع کرد و در تهران ادامه داد. اما نخستین جایزه نویسندگی‌اش به‌خاطر «پهچاهی قالی یاف خانه» بود؛ در سال ۱۳۵۹ جایزه نقدی شورای کتاب کودک و در سال ۱۹۸۶ جایزه جهانی اندرسن را برای این داستان گرفت. آثار او به زبان‌های آلمانی، اسپرانتو، انگلیسی، فرانسوی، اسپانیایی، هلندی، عربی، ارمنی و هندی ترجمه شده‌است. اما نخستین اثری که از او به زبان انگلیسی ترجمه شده بود داستان «سماور» از «قصه‌های مجید» بود که برای یونیسفر فرستاده شد. او درباره نویسندگی می‌گوید: «برای من رنج نوشتن، زیباترین رنج‌هاست. من به دنیا نیامدم که رئیس‌جمهور شوم، من به دنیا آمده‌ام که نویسنده شوم. بهترین دوست من قلم و کاغذ است. زمانی که می‌نوشتم هیچ وقت فکر نمی‌کردم آن قدر بزرگ شوم که دیگران برایم دست بزنند یا برای گفت‌وگو به دانشگاه دعوت شوم. مهم آن بود که خود را با نوشتن خالی می‌کردم و لذت می‌بردم.»

کاری نکن و پول بگیر



یک مرد زاپتی، شغلی دارد که شاید از روی میلیون‌ها انسان در سراسر دنیا باشد؛ او عملاً برای اینکه هیچ کاری نکند، پول نسبتاً خوبی می‌گیرد و البته حسابی هم مشتری دارد. شغل شوچی موریموتوی ۳۸ ساله، این است که با افرادی که استفاده‌اش می‌کنند بیرون برود، اما کار خاصی با آنها نداشته باشد و برای هر جلسه، ۷۱ دلار، هم پول می‌گیرد. او حسابی سرش شلوغ است و در چند سال اخیر، ۴ هزار جلسه با مشتری‌هایش بیرون رفته است. او که یک مرد معمولی است، حدود ۲۵۰ هزار فالور هم در توئیتر دارد. او یک بار، با یک مشتری به پارک رفته که فقط الاکلنگ بازی کنند و یک بار، در ایستگاه قطار به بدرقه یک مشتری رفته که با قطار از شهر می‌رفته و برایش دست‌تکان داده. او قوانین خاصی دارد؛ کارهای نامشروع نمی‌کند و سفر خارجی هم نمی‌رود.

جهان‌نما

عبور از چشم بی‌نهایت به سمت ویکتوریا

مهابت جمرشاهی

جاذبه‌های گردشگری هر کشوری، توجه گردشگران را به آن جلب کرده و از این‌ویو یکی از منابع درآمد آن کشور محسوب می‌شود. اما مهم‌تر از وجود این جاذبه‌ها، نحوه استفاده از آنها، نگهداری و بازسازی و به‌روزرسانی آنها برای استفاده بیشتر و بهینه‌تر از آن است. تراموای کشور هنگ‌کنگ که به «پیک تراموا» معروف است، یکی از شناخته‌شده‌ترین جاذبه‌های گردشگری این کشور است. این تراموا، قدیمی‌ترین تراموای کلبلی در آسیا بوده و پس از یک سال تعطیلی در تاریخ ۲۲ گوست ۲۰۲۲ یعنی ۵۵ شهریور ۱۴۰۱، بازگشایی شد. این تراموا که از سال ۱۸۸۸ میلادی، مردم محلی و گردشگران را به بلندترین نقطه جزیره هنگ‌کنگ می‌رساند، اکنون در ششمین مرحله از زندگی و فعالیت خود قرار داشته و در واقع نسخه یا نسل ششم این تراموا رونمایی شده است.

بازگشایی مجدد این تراموا با تغییراتی در راستای استفاده بهینه از این تراموا همراه است. افزایش طول هر کابین باعث شده تا در هر باز حرکت، ۲۰۰ نفر یا از جای‌جا شوند. علاوه بر این در تمام مسیر ریلی، از محل خرید بلیت تا داخل واگن قطار به مکان عبور و پیچر و کالسکه‌کودک مجهز شود. این مسیرها بدون پله طراحی شده‌اند تا امکان عبور افراد با واکر و عصا نیز آسان باشد. در ورودی این قطار، نمایشگاه چندرسانه‌ای راه‌اندازی شده که تاریخچه تراموا از دوران ویکتوریا تا کنون را در بای می‌کند و نشان می‌دهد. با سوار شدن به این قطار در مدت چند دقیقه مسافران به ارتفاع ۳۹۶ متری از سطح دریا می‌رسند. «قله ویکتوریا» که توسط مردم محلی فقط «قله» نامیده می‌شود، سال‌هاست که یکی از مناطق مورد علاقه مردم هنگ‌کنگ است. در طول دوره استعمار بریتانیا، قله فقط برای غربی‌ها قابل دسترس بود. برای رسیدن به قله نیز از صندلی‌های سدان برای حمل افراد استفاده می‌شد. تراموای اصلی، ۳ بخش جداگانه داشت؛ یکی برای خارجی‌های سفیدپوست- که در مناطق و نشانی‌های خاص زندگی می‌کردند- دیگری برای پلیس و سرپازانی که وظیفه حفظ امنیت منطقه را به عهده داشتند و دست‌آخبر برای خادمان خانه‌های بزرگ منطقه بیک. سرانجام در سال ۱۹۴۷ میلادی، این قانون برچیده شد و مردم محلی نیز توانستند به قله دست‌یابند. هم‌اکنون به همان نسبت که گردشگران را در حال سوار شدن به قطار هنگ‌کنگ می‌بینید، می‌توانید مردم محلی را نیز در حال سوار شدن به ترن یا پیاده‌روی به قله ببینید. یکی دیگر از جاذبه‌های این تراموا، مرکز خرید آن است که به شکل ماهیتابه چینی غول‌پیکر (ووک) ساخته شده است. از دیگر سرگرمی‌های مربوط به تراموا می‌توان به بازی Monopoly Dreams، نوعی بازی روزمیزی محبوب با الهام از موزه مادام توسو و مجموعه‌های فروشگاه‌ها و رستوران‌ها اشاره کرد.



تاریخین

الشام الشام الشام



روزی از امام سیدعلیه‌السلام سؤال شد که کجا بیشتر از همیشه و همه‌جا به‌شما سخت گذشت؟ فرمود: الشام، الشام، نمی‌دانم در شام بر آل پیامبرمان چه گذشت که حتی از کربلا و کشته‌شدن سیدجوانان بهشت و یاران فداکارش سخت‌تر بوده و امام زین‌العابدین را منقلب کرده است. نمی‌دانم چه بود که حتی از حمله به خیام ابی‌عبدالله‌الحسین (ع) در غروب عاشورا بر آن حضرت گران‌تر و سهمگین‌تر بوده است. نمی‌دانم به‌دلیل جشن و هلهله‌ها مردم آن‌گاه بوده است یا به‌خاطر دشمنی‌های آن به اهل بیت گرامی پیامبر صلی‌الله علیه و آله، به‌دلیل بی‌احترامی به خاندان وحی و اسکان آنان در خرابه‌های شام بوده است یا به‌خاطر جان‌دادن نازدانه نایب‌الله در کنج آن خرابه. به‌خاطر مجلس یزید بن معاویه بود که آن ملعون سرست از پیروزی با چوب دستی‌اش با لب و دندان امام مظلوم ما بازی می‌کرد و شعرهای کفرآمیز می‌خواند یا به‌خاطر آنکه در همان مجلس، مردی از درباریان یزید دخترکی از اهل بیت را نشان کرد و از یزید خواست که او را به‌عنوان کنیز به وی بفروشد. به‌خاطر گرداندن اهل بیت در بازار برده‌فروشان شام بود که دخترکان اهل بیت را به هم نشان می‌دادند یا هتک حرمت اهل بیت محترم پیامبر (ص) به‌خاطر عواقب آن خطبه و سخنرانی حماسی و قهرمانانه زینب(س) در مقابل یزید و ترس از کشته‌شدن وی بود یا... به‌خاطر رسول‌الله (ص) رسیدن امام علی(ع) به یزید؛ اما اینقدر می‌دانم که فرمود: الشام، الشام، الشام. حالا جالب است. تصور کنید امام بزرگوار ی که در یک نیم‌روز مصیبت پدر و عموها و جوانان بنی‌هاشم و همینطور بهترین مسلمانان روزگارش را دیده است؛ در راه شام کلی سختی کشیده و تحقیر شده و مورد شکنجه قرار گرفته است؛ شکنجه‌ها و تازیانه‌های دشمن به عمه و خواهران و سایر زنان بنی‌هاشم را دیده، اما دستش بسته بوده و نمی‌توانسته کاری بکند؛ وقتی او را برای عرضه به مسلمانان و نمایش تبلیغاتی به مسجد جامع می‌برند و خطیب دارد از بنی‌امیه و یزید تجلیل می‌کند و به علی‌علیه‌السلام و اولادش بسد می‌گوید و لب‌زدن و نفرین می‌فرستد، ناگهان رو به یزید و با

اشاره به منبری که خطیب روی آن سخنرانی می‌کند، می‌گوید اجازه بده من هم بر فراز این چوب‌ها بروم و چند کلمه سخن بگویم. دقت کنید امام سیدعلیه‌السلام آن جایگاه را منبر نمی‌داند و می‌گوید این چوب‌ها، چرا؟ چون منبری که جایگاه خلیفه یزید و دشمنان پیامبر و اهل بیت باشد و معارف اصیل اسلامی در آن مطرح نشود، دیگر منبر هدایت نیست؛ در واقع چوب‌هایی است که هم پیوسته شده و شکل منبر دارد. یزید که مغرور از پیروزی و تعریف و تمجید اطر اقیان بود و فکر می‌کرد که امام حرف خاصی برای گفتن ندارد، اجازه داد. آنگاه امام سجاد(ع) که یزیدیان تصور می‌کنند به‌خاطر آنچه دیده و کشیده باید سر در گریبان باشد و در مقابل یزید سر خم کند، در جایگاه سخنرانی قرار می‌گیرد و خودش و خاندانش را با بیانی بلیغ که انگار علی بن ابی‌طالب(ع) بر مسند سخنرانی ایستاده است، به مردم معرفی می‌کند. از فضایل خاندان وحی می‌گوید و می‌گوید و می‌گوید. مردم کم‌کم متوجه می‌شوند اینکه خارجی معرفی می‌شد، نوازه پیامبر است که پدرش با لب تشنه به شهادت رسیده است. رفتار نه مجلس به هم می‌ریزد و در میان مردم همه‌همه آغاز می‌شود. یزید دست‌پا‌زدان به صحبت امام سجاد به مودت است و یزیدان می‌دهد که بر خیزد و آذان بگوید. مؤذن وسط صحبت‌های امام شروع به آذان گفتن کرد و هر جمله‌ای که گفت امام مراتب توحید و یقین و معرفت خویش را بیان کرد تا آنجا که مؤذن به اشهد ان محمداً رسول الله رسید، امام علیه‌السلام به یزید گفت: ای یزید! راست بگو این محمدی که مؤذن به رسالت او شهادت می‌دهد، آیا جد توست یا جد ما؟ اگر بگویی جد توست که دروغ می‌گویی و اگر بگویی جد ماست پس چرا پسرش را با لب تشنه در تنگنازه کربلا به شهادت رساندی. یزید گفت: منم که جد توست یا جد ما؟ مؤذن به یزید گفت: ای یزید! یزید مغلوبه می‌شود و مردمی که تحت تأثیر تبلیغات نظام‌اموی از علی و فرزندانش بیزار بودند، از عمق قاجعه آگاه می‌شوند و ولوله‌ها بیشتر می‌شود. عده‌ای بنای گریه و زاری می‌کنند و به یزید نفرین می‌فرستند و مصلحت‌بر او قرار می‌گیرد که تا افتتاح نظام خلافت اموی بیشتر نشده و کار از دستش در نرفته، کاروان اسرا به مدینه بازگرداند شوند.

باشگاه نویسندگان

در زمین رنگین خودمان؟ یا زیر نگاه سنگین دیگران؟

عیسی محمدی

روزنامه‌نگار



این روزها دوباره بحث مهاجرت داغ شده است. نه اینکه بحثی داغ نبوده باشد، مهاجرت از اواخر و حتی اوایل دوره قاجارها وجود داشته است. اصلاً از دل تاریخ وجود داشته است؛ هر کجایی که ایرانیان و اهالی دیگر کشورها عرصه را تنگ دیده باشند، افرادی با جمعی و گروهی و حتی به‌صورت ملی، ترجیح داده‌اند که مهاجرت کنند. مهاجرت حتی توصیه‌های دینی در به پشت خود دارد؛ آنجا که خدا توصیه می‌کند اگر عرصه بر شما تنگ شد و نتوانستید دین خود را حفظ کنید، زمین خدا که کوچک نیست، چرا مهاجرت نمی‌کنید؟ پس مشکلی با فلسفه مهاجرت نیست؛ گاهی عرصه تنگ می‌شود و باید راه سپرد تا جایی بهتر سزای زندگی و بالندگی یافت. یسا برای تحصیل و تجارت مهاجرت کرد.

اما پس چرا این روزها مهاجرت که یک دهه‌ای است که به‌شدت در ایران و بین جوانان داغ شده، محل بحث قرار گرفته؟ شاید پیشتر به‌خاطر ظاهر نظر ۲ تا ۳ از چهره‌های ماندگار علم و دانش کشور باشد، یکی از آنها گفته بود که جوان ترها حق ندارند از امکانات دانشگاه‌های درجه یک ایران که رایگان است، استفاده کرده و سپس هزینه‌های که برای تربیت حرفه‌ای و علمی‌شان شده را نادیده گرفته و راهی سرزمین غربت شوند. آن دیگری نیز البته کمی ملایم‌تر صحبت کرده بود که جهان اول، کشوری است که در طول تاریخ و امروز علیه همه سختی‌ها ایستاده است و اینطور نیست که تصور کنیم جهان اول صرفاً کشوری است که می‌تواند ماهواره و ماشین آخرین سیستم و گوشی و... بسازد؛ البته اشاره هم کرده بود حتی زمانی که در ناسای آمریکا کار می‌کرده، وقتی که دچار مشکل مالی شده، حتی نکرده است تسکهای طلایی را که هدیه گرفته بود بفروشد؛ چون معتقد بود که نباید طلای بازارش کاشورش را در سرزمین غربت و برای یک کشور بیگانه خرج کند. اما اصل کجاست؟ رفتن یا ماندن؟ شاید که صحبت کردن در این‌باره بسیار سخت باشد. درست است که تصویر معروف محذب یا مقعری که نمی‌شود گفت بالاخره این مصداق است یا مقعری؛ چون بستگی دارد کدام طرفش ایستاده باشید و از کدام سمت و سوی به آن نگاه کنید. ماجرای مهاجرت هم چنین است؛ بستگی دارد کجا پیش ایستاده باشم. بستگی دارد که خود جزو نخبه‌هایی باشیم که به همه جا زده باشند و به در بسته خورده باشند و دیگر طاقت‌شان طاق نشده باشد. یا اینکه جزو مهاجرانی باشیم که سال‌هاست راه سپرده باشند و امروز به جایگاه خوبی در سرزمین مقصد رسیده باشند. یا جزو کسانی که هنوز به کشورشان علاقه دارند و می‌خواهند اینجا بمانند و با مهاجرت مشکل دارند. پس در قدم اول همه چیز بستگی به موقعیت و محل نگاه و قرارگیری شما دارد؛ این است که حتی گزاره‌های منطقی و استدلال‌های شما را مشخص می‌کند.

اما من می‌خواهم از نگاهی دیگر و زاویه‌ای دیگر و پنجره‌ای دیگر به این ماجرا نگاه کنم. حقیقت این است که به قول مصطفی ملکیان، خیلی از چیزهایی که در جهان به ما داده شده، معیار شایستگی در آنها رعایت نشده است. یعنی چنین نبوده است که ما برویم پیش خاوندگار جهان و بگوییم که به این علت که ما شایسته فلان چیز هستیم، آن را به ما بده و ببخش. هر چه به ما بخشیده شده و داده شده است، به رایگان داده شده و به همین دلیل نوعی نعمت است. پس در این میانه، اگر سرزمینی به نام ایران هم به ما داده شده است، نوعی نعمت است. چنین نبوده که براساس شایستگی‌هایی که داشته‌ایم به ما بخشیده شده باشد. به واقع نوعی امکان و ظرفیت و فرصت بالقوه بوده. حالا در این سرزمین، گازی هم بوده و نفتی هم بوده و طبیعت چهار فصلی هم بوده و کلی امکان و فرصت دیگر. آیا عقلانی است آدمی، دستگاه‌ها و کارگاه و نیروی انسانی را که دارد را رد کند و به جایی دیگر برود که مثلاً بخواهد یک کارگاه دیگری راه بیندازد؟ تا بخواهیم به جایی دیگر برویم و تا بخواهیم جایی بیفتیم و تا بخواهیم غربت و تفاوت فرهنگی و تاریخی و... را درک و فهم کنیم، عمری گذشته است. تازه به قول خلیفه‌ها، در نهایت باز هم شما یک شهروند درجه دوم هستید. تنها کافی است یک عملیات خرابکارانه یا ترویسیتی انجام شود تا میزبانان شما پادشاهان بیفتد که به، شما هم هم کیشان و هم مهران و هم‌زبانان و... همان‌ها هستید و نگارشان مغفوت باشد.

اما اینجا زمین ماست؛ خانه‌ماست؛ مسیر ماست و جاده ما و خاک ماست. اینجا وقتی که داریم راه می‌رویم کسی حق ندارد بگوید که کجا داری می‌روی و اصلاً چرا آمده‌ای و... مگر می‌شود به کسی که متولد این خاک است، گفت که چرا آمده‌ای؟ او که نیامده است؛ او اینجا ریشه زده است و چنین سؤالی به واقع یکسره مسخره است؛ بله، همه ما می‌پذیریم سختی‌های ساختاری و غیرساختاری فراوانی وجود دارد. اما در دل این سختی‌ها، این فرصت بزرگ هم هست؛ فرصتی که در آن کسی از تونمی پرسد چرا آمده‌ای؛ چرا که ریشه‌ات اینجا است. فرصتی که به تو امکان رشد می‌دهد و امکان ما بودن و هویت جمعی داشتن و... حالا می‌خواهد آن آدم مهاجر کج در حق داشته باشد یا آن آدم مهاجرت؛ این دیگر مسئله آنهاست در زمان و مکان خودشان. از چنین نگاهی، مسئله ما چنین می‌شود که چرا این‌زمینی که می‌توانیم به‌راحتی کشت کنیم را رها کنیم و برویم سر زمین‌های دیگران و زیر نگاه سنگین دیگران کشت و زرع کنیم؟ به هر حال هر چه هست، ما ریشه در همین جا داریم و عقلاً نیست که فرصت موجود ساده را رها کنی تا به طورده‌ها بروی برای فرصت‌های احتمالی شاید موجود و شاید موجود...

فراخوان



بی‌تعارف و تکلف، مثل همین متن کوتاه‌هی که

می‌بینید. ما منتظریم تا نوشته‌های تان درباره مسائل روزمره، مشکلات و دغدغه‌های تان را برای ما ارسال کنید. اگر اهل طنز و کار یکتا کاور و طرح هم هستید جایتان اینجا محفوظ است. متن یا طرح تان که آماده شد یک تماس با شماره ۲۳۰۲۳۶۳۶ بگیرید تا برای رساندنش به ما، راهنمایی تان کنیم.